

حق انتشار آزاد است

کمونالیسم، بُعد دموکراتیک آنارشیزم

ماری بوکچین

ماری بوکچین
کمونالیسم، بُعد دموکراتیک آنارشیزم
18 سپتامبر 1994

ترجمه از سراج هزاره

fa.anarchistlibraries.net

18 سپتامبر 1994

یکسان باشد که مخالفت به سادگی بی معنی باشد، باید جایی برای پیشنهادات متناقض، بحث، توضیح منطقی و تصمیمات اکثریت وجود داشته باشد - به طور خلاصه دموکراسی.

چه بخواهیم چه نخواهیم، چنین دموکراسی اگر آزادی خواه باشد، کمونالیست و نهادینه خواهد شد، به گونه ای که رو در رو، مستقیم و مردمی باشد، دموکراسی ای که ایده های ما را فراتر از آزادی منفی به آزادی مثبت پیش می برد. یک دموکراسی کمونیستی ما را ملزم به ایجاد یک حوزه عمومی - و به معنای آنتی این اصطلاح، یک سیاست - می کند که در تنش و در نهایت در یک درگیری قاطع با دولت رشد می کند.

کنفدرال، ضد سلسله مراتب، و جمع گرا، بر اساس مدیریت شهری اسباب زندگی به جای کنترل آن ها توسط منافع شخصی (مانند کنترل کارگران، کنترل خصوصی، و خطرناک تر، کنترل دولتی)، چنین ایده ای می تواند عادلانه به عنوان فرآیند تحقق آرمان آزادی خواهانه، به صورت عملی روزانه تبدیل شود.

این واقعیت که یک سیاست کمونالیستی مستلزم شرکت در انتخابات شهرداری است - براساس برنامه ای تسلیم ناپذیر که مستلزم تشکیل مجامع مردمی و کنفدراسیون آن ها است - به این معنی نیست که ورود به شوراهای روستا، شهر و شهرستان موجود، شامل مشارکت در ارگان های دولتی است. به همان شکل که ایجاد یک اتحادیه آنارکوسندیکالیست در یک کارخانه ی خصوصی، مستلزم مشارکت در اشکال تولید سرمایه داری نیست. فقط باید به انقلاب فرانسه 1794-1789 مراجعه کرد تا دید که چگونه نهادهای به ظاهر دولتی، مانند «منطقه های» شهری، در سال 1789 برای تسریع در برگزاری انتخابات و تحت امر سلطنت، برای املاک عمومی تاسیس شدند، چهار سال بعد به نهادهای عمدتاً انقلابی تبدیل شدند، یا «بخش هایی» که تقریباً «کمون کمون ها» را به وجود آوردند. جنبش آن ها برای ایجاد دموکراسی منطقه ای در جریان قیام دوم ژوئن 1793 شکست خورد - نه به دست سلطنت، بلکه توسط ژاکوبین ها.

سرمایه داری سخاوتمندانه نهادهای مردمی دموکراتیک مورد نیاز ما را فراهم نخواهد کرد. کنترل آن بر جامعه ی امروز نه تنها در آنچه از حوزه ی عمومی باقی مانده است، بلکه در ذهن بسیاری از رادیکال های خودخوانده، همه گیر شده است. یک ملت انقلابی یا باید کنترل خود را بر نهادهایی که اساس زندگی عمومی آن ها هستند - که باکونین به درستی آن ها را شوراهای شهرداری می دانست - اعمال کنند، یا در غیر این صورت چاره ای جز عقب نشینی به زندگی خصوصی خود نخواهند داشت، همانطور که در حال حاضر در مقیاسی اپیدمیک اتفاق افتاده است. در واقع طعنه آمیز خواهد بود اگر یک آنارشیسیم فردگرا و جهش های مختلف آن، از آکادمیک و اخلاقی متعالی گرفته تا هرج و مرج طلب و لومپن، در مسیر رد دموکراسی حتی برای «اقلیتی یک نفره»، دیوارهای دگمی که به طور پیوسته پیرامون آرمان آزادی خواهانه در حال رشد هستند را بلندتر کند، و اگر خواسته یا ناخواسته، آنارشیسیم به فرقه ی خودشیفته محور دیگری تبدیل شود که به راحتی در جامعه ای بیگانه، کالایی، درونگرا و خودمحور می گنجد.

فهرست

3	I
6	II
10	III
14	IV

به ندرت پیش آمده که واژه‌های مهم اجتماعی، ابهام‌آمیز باشند و از معنای اولیه‌ی تاریخی خود فاصله بگیرند. اغلب فراموش می‌شود که دو قرن پیش، «دموکراسی» توسط پادشاهان مثل «حکومت اوپاش» قبیح شمرده می‌شد. امروزه دموکراسی به عنوان «نمایشگر دموکراسی» استفاده می‌شود. یک ترکیب متضاد که بیشتر به یک الیگارشی جمهوری‌خواه، که در آن تعداد کمی منتخب از طرف توده‌ای بی‌قدرت صحبت می‌کنند، برمی‌گردد.

«کمونیسم» در جای خود، زمانی به جامعه‌ای بر اساس همکاری اطلاق می‌شد که اساس اخلاقی آن احترام مشترک و اقتصادی بود که در آن هر کس در جامعه بر اساس توانش کاری برای جامعه انجام می‌داد و اسباب زندگی را بر اساس نیازش از جامعه دریافت می‌کرد. امروزه «کمونیسم» با گولاک استالینیستی و به طور کلی با تمامیت‌خواهی آمیخته شده است، پسر عمویش، «سوسیالیسم» - که زمانی بیانگر جامعه‌ی آزاد سیاسی و بر اساس شکل‌های مختلف مالکیت اشتراکی و اشکال متساوی کار بود - در حال حاضر با چیزی مثل «بورژوازی لیبرالیستی انسان دوستانه» جایگزین شده است.

در دهه‌های 1980 و 1990 میلادی، همزمان با تغییر کلی ایدئولوژی در گستره‌ی سیاسی و اجتماعی به جناح راست، «آنارشیزم» هم از این دست بازتعریف‌ها مصون نماند. در حوزه‌ی عمومی آنگلو-آمریکایی، مفهوم آنارشیزم با تاکید بر استقلال فردی در حال جدایی از اساس اجتماعی خود است. تاکید می‌کند که این مفهوم را از قدرت تاریخی و حیاتی خود تهی می‌کند. امروزه فردگرایی اشتیرنری - که حامل تغییراتی بر سبک زندگی، اصلاح خصوصیات رفتاری فردی، و حتی قبول آشکارای عرفان‌گرایی است - بسیار برجسته شده است. این روند شخصی‌سازی شده‌ی «آنارشیزم سبک زندگی»، مکرراً در حال تخلیه‌ی هسته‌ی سوسیالیستی مفاهیم آنارشیزستی از آزادی است.

بگذارید براساس سنت اجتماعی آمریکایی و بریتانیایی بر این مفهوم تاکید کنم، خودمختاری و آزادی مفاهیم یکسانی نیستند. خودمختاری، با اصرار بر نیاز به حذف تسلط فردی، بر فرد به عنوان یک عضو مشق شده از جامعه تاکید می‌کند. برعکس، آزادی، برخلاف استفاده‌های بی‌قاعده‌ترش، نمایشگر نبودن تسلط در جامعه است، که در آن فرد بخشی از جامعه است. این تضاد زمانی با اهمیت می‌شود که آنارشیزم‌های فردگرا، مالکیت جمعی را با استبداد گروه بر اعضایش برابر قرار می‌دهند.

امروزه اگر تئوریسینی آنارشیزم مثل سوسان براون اظهار می‌کند که «گروه مجموعه‌ای از افراد است، نه کمتر و نه بیشتر»، به طوری که ریشه‌ی آنارشیزم را بر فردی انتزاعی قرار داده، دلیلی دارد که ما نگرانیم. نه این‌که این دیدگاه فقط در آنارشیزم تازه باشد؛ تاریخ‌نگاران مختلف

یا عملی قهرمانانه که توسط فردی خودمحمور و «خیالی» تغذیه می‌شود، می‌بود، چیز مشترکی با آن نداشتیم. در دهه‌ی شصت شخص‌گرایی تئاتری بیش از حد متداول بود و با شروع دهه‌ی هفتاد به الگوی برای طراحان مد و بوتیک‌های بورژوا تبدیل شد.

IV

آنارشیزم امروز در حال عقب‌نشینی است. اگر نتوانیم بعد دموکراتیک آنارشیزم را تشریح کنیم، فرصت را نه تنها برای تشکیل یک جنبش حیاتی، بلکه برای آماده کردن مردم برای یک پراکسیس اجتماعی-انقلابی در آینده از دست خواهیم داد. افسوس که ما شاهد خشک شدن وحشتناک یک سنت بزرگ هستیم، به گونه‌ای که نوموقعیت گرایان، نیهلیست‌ها، بدوی‌گرایان، ضدعقل گرایان، ضدتمدن گرایان و «آشوب گرایان» اعلام شده در حال فرورفتن در خودبزرگ‌بینی‌های خود هستند و هرچیزی را که شبیه به فعالیت‌های سیاسی عمومی است، به شیطنت‌های نوجوانانه تقلیل می‌دهند.

هیچ‌کدام از این‌ها نمی‌تواند اهمیت فرهنگ آزادی‌خواهانه را انکار کند، فرهنگی که زیبایی‌شناختی، بازیگوش و به طور گسترده خیال‌انگیز است. آنارشیزم‌های قرن گذشته و بخشی از قرن کنونی، به‌طور موجهی به این واقعیت می‌بالیدند که بسیاری از هنرمندان مبتکر، به‌ویژه نقاشان و رمان‌نویسان، خود را با دیدگاه‌های آنارشیزستی از واقعیت و اخلاق همسو می‌کنند. اما رفتاری که جنایت‌کاری را پیچیده می‌کند، ضداجتماعی است، انسجام فکری ندارد، ضد روشنفکری و دچار اختلالات بوده، صرفاً لومین است. از لابه‌لای خود سرمایه‌داری تغذیه می‌کند. هرچقدر هم که چنین رفتاری به «حقوق» ایگو استناد کند، در ادامه امر سیاسی را به امر شخصی منحل می‌کند، یا امر شخصی را به مقوله‌ای استعلایی متورم می‌کند، قیاسی است به این معنا که منشا خارج از ذهن طرفدارانش ندارد تا حتی بالقوه از آن حمایت کند. همانطور که باکونین و کروپتکین بارها استدلال کردند، فردیت هرگز جدا از جامعه وجود نداشته است و تکامل خود فرد با تکامل اجتماعی همراه بوده است. صحبت از «فرد» جدای از ریشه‌های اجتماعی و درگیری‌های اجتماعی آن، به همان اندازه بی‌معنی است که صحبت از جامعه‌ای که فاقد افراد و نهادها است. همانطور که حدود سی سال پیش در مقاله‌ام «اشکال آزادی» استدلال کردم، نهادها صرفاً برای وجود داشتن باید شکل بگیرند، تا مبدا خود آزادی - چه فردی و چه اجتماعی - قابلیت تعریف خود را از دست بدهد. موسسات باید کارکرددار نشان داده شوند، اینکه در مقوله‌های کانتی که در فضای دانشگاهی نادری شناور هستند؛ تبدیل به انتزاع شوند. آن‌ها باید ملموس بودن ساختار را داشته باشند. اگر قرار نیست همه از نظر روانی آتقدر همگن باشند و منافع جامعه آتقدر

انسان در هر جامعه‌ای غیر ممکن است.⁹ بلکه بیشتر یک چشم‌انداز و یک رویه‌ی در حال توسعه، برای بازیابی و گسترش در مقیاسی بی‌سابقه است که اکنون یک حوزه‌ی عمومی رو به زوال است، حوزه‌ای که دولت به آن حمله کرده و در بسیاری از موارد عملاً آن را حذف کرده است.¹⁰ اگر اندازه بزرگ نهادهای شهرداری و افول حوزه‌ی عمومی را به عنوان داده‌های غیرقابل تغییر بپذیریم، ما چاره‌ای نداریم جز اینکه در هر حوزه‌ای از فعالیت‌های انسانی با آنچه که داریم کار کنیم در این صورت، آثارشیت‌ها نیز ممکن است به سوسیال دموکرات‌ها بپیوندند (همانطور که تعداد کمی از آن‌ها، برای تمام اهداف عملی این کار کرده‌اند) تا با دستگاه دولت، بازار و یک سیستم کالایی از روابط کار کنند و شاید آن را اصلاح کنند. در واقع، براساس این استدلال رایج، می‌توان دلیل بسیار قوی‌تری برای حفظ دولت، بازار، استفاده از پول و شرکت‌های جهانی ارائه کرد، تا اینکه صرفاً برای تمرکززدایی از تراکم‌های شهری مطرح شود. در واقع، بسیاری از تراکم‌های شهری حال حاضر از نظر فیزیکی و لجستیکی، زیر بار وسعت خود ناله می‌کنند و در برابر چشمان ما به شهرک‌های حاشیه‌نشین تجزیه می‌شوند، حتی اگر جمعیت و حوزه‌های قضایی آن‌ها روی نقشه، هنوز تحت نام یک کلان شهر واحد گروه‌بندی شوند.

به طرز عجیبی، بسیاری از آثارشیت‌های سبک زندگی، که مانند رویاپردازان عصر جدید، توانایی قابل توجهی در تصور تغییر همه چیز دارند، وقتی از آن‌ها خواسته می‌شود که واقعا هر چیزی را در جامعه‌ی موجود تغییر دهند، مخالفت‌های شدیدی می‌کنند مگر اینکه فقط «بیان خود» را بیشتر پرورش دهند، نگرش‌های عرفانی بیشتری بیابند و آثارشیت‌ها خود را به فرمی هنری تبدیل کرده و به آرام‌گرایی اجتماعی عقب‌نشینی کنند. وقتی منتقدان شهرداری‌گرایی آزادی‌خواه از تعداد بسیار زیاد افرادی که مایلند در مجامع شهرداری به عنوان شرکت‌کننده یا عضو فعال - در شهرهای بزرگ مانند نیویورک، مکزیکوسیتی و توکیو - حضور یابند، ابراز تاسف می‌کنند و این سوال را مطرح می‌کنند که چنین مجامعی چقدر می‌توانند «عملی» باشند، اجازه داریم پیشنهاد کنیم که رویکرد کمونالیستی این موضوع را مطرح می‌کند که آیا ما اصلاً می‌توانیم جامعه‌ی موجود را واقعا تغییر دهیم، و به «کمون کمون‌ها» دست یابیم؟

اگر این رویکرد کمونالیستی، وحشتناک به نظر می‌رسد، فقط می‌توانم گمان کنم که برای آثارشیت‌های سبک زندگی، نبرد از قبل شکست خورده است. به نوبه‌ی خود، اگر اندکی معنای آنارشی چیزی بیشتر از زیبایی‌شناسی «پیراستن نفس»، یک شورش لذت‌بخش، گرافیتی با اسپری،

⁹ تاریخ هیچ «الگوی» برای شهرداری‌گرایی آزادی‌خواه ارائه نمی‌کند، خواه آتن پریکلی باشد، یا قبيله، روستا، شهر یا شهرستان - یا یک کمون هیپی یا آشرام بودایی. «گروه قرابت» نیز یک مدل نیست - آثارشیت‌های اسپانیایی این کلمه را به جای «گروه اقدام» برای اشاره به یک واحد سازمانی برای FAI به کار می‌بردند، نه به عنوان نهادهای برای یک جامعه‌ی آزادی‌خواه.

¹⁰ بحثی مفصل درباره‌ی تفاوت‌های بین حوزه‌ی اجتماعی، که شامل راه‌هایی است که ما برای اهداف شخصی و اقتصادی با هم ارتباط برقرار می‌کنیم. حوزه‌ی عمومی یا حوزه‌ی سیاسی؛ و دولت در تمام مراحل و اشکال را می‌توان در کتاب من یافت. (Urbanization Without Cities (1987; Montreal: Black Rose Books, 1992)

آنارشیسم آن را تلویحا دیدگاهی لیبرال توصیف کرده‌اند. در نتیجه، مفهوم فردیت جدید جلوه می‌کند، موهبات طبیعی بسیاری دارد و از ریشه‌هایش در جامعه و ترقی تاریخی رهایی یافته است.¹ اما این فردیت «خودمختار» از کجا نشأت می‌گیرد؟ پایه‌ی «حقوق طبیعی» او، مابعد دانه‌ی طبیعی و شهود کم دقت وی چیست؟ این پیشرفت تاریخی چه نقشی را در ترکیب‌بندی خود ایفا می‌کند؟ چطور یک «مجموعه از افراد» می‌تواند خود را به عنوان چیزی بیش از یک خودمختاری که عمدتاً براساس رد همجواری با «آزادی» دیگر افراد - یا «آزادی منفی»، همان‌طور که عیسی برلین متضاد آن را «آزادی مثبت» نام نهاده، که همان آزادی فراگیر است و در این مورد همجوار اصول سوسیالیستی بنا شده، رسمیت بخشد؟

در تاریخ عقاید، «خودمختاری» به صورت خاص به خود حاکمیت فردی اطلاق می‌شود که ریشه‌ی باستانی‌اش را از فرقه‌ای از امپراتوری روم به نام لیبرتاس گرفته است. زمان حکمرانی سزارهای جولیان-کلاودین، شهروندان رومی از خودمختاری قابل توجهی در تعقیب خواسته‌ها و شهوات خود، بدون کسب اجازه از هیچ مقامی بهره‌مند بودند، با این عذر که دست یافتن به نیازشان با هیچ امر و نیازی از دولت در تضاد نیست. در سنت لیبرالی بیشتر تئوریزه شده‌ی جان لاک و جان استوارت میل، خودمختاری حس گسترده‌تری بدست آورد که برخلاف ایدئولوژی حاکمیت دولتی فراگیر بود. در قرن نوزدهم، اگر یک موضوع بود که توجه لیبرال‌های کلاسیک را جلب می‌کرد، اقتصاد سیاسی بود؛ که نه تنها صرفاً به عنوان مطالعه‌ی خدمات و محصولات، بلکه به عنوان یک نظام اخلاقی در نظرشان می‌آمد. و البته که تفکر لیبرال به صورت کلی مفاهیم اجتماعی را به مفاهیم اقتصادی بدل کرد. حاکمیت دولتی فراگیر به نفع جریانی که خودمختاری اقتصادی نام می‌گرفت، کنار زده شد. طعنه‌آمیز است که اغلب، لیبرال‌ها آزادی بیان را با پیش فرضی از خودمختاری تا همین امروز هم ترویج کرده‌اند.²

¹ L. Susan Brown: The Politics of Individualism (Montreal: Black Rose Books, 1993), p. 12 من صداقت دیدگاه‌های آزادی‌خواهانه‌ی براون را زیر سوال نمی‌برم. او مانند من خود را یک آنارکوکمونیست می‌داند. اما او هیچ تلاش مستقیمی برای تطبیق دیدگاه‌های فردگرایانه‌اش با کمونیسم به هیچ شکلی نمی‌کند. هم باکونین و هم کروپوتکین به شدت با فرمول‌بندی او در مورد آنچه که «یک گروه» را تشکیل می‌دهد مخالف بودند، در حالی که مارگارت تاجر، به وضوح به دلایل خودش، ممکن است از آن خشنود باشد، زیرا بسیار شبیه به بیانی‌های بدنام نخست وزیر سابق بریتانیا است، که چیزی به نام جامعه وجود ندارد - فقط افراد هستند. مسلماً نه براون یک تاجر است و نه تاجر یک آنارشیست، اما هرچقدر هم که از جهات دیگر متفاوت باشند، هر دو وابستگی ایدئولوژیکی به لیبرالیسم کلاسیک دارند که تأیید مشترک آن‌ها را از «خودمختاری» فرد ممکن می‌سازد. با این حال، نمی‌توانم این واقعیت را نادیده بگیرم که نه دیدگاه باکونین، نه کروپوتکین و نه دیدگاه‌های من در کتاب براون (ص 62-156) عمیقاً مورد بررسی قرار نگرفته است، و شرح او از آن‌ها مملو از بی‌دقتی‌های جدی است.

² لیبرال‌ها همیشه با یکدیگر همسو نبودند و اصولاً اصول منسجمی نداشتند. استوارت میل، یک انسان‌دوست و آزاداندیش مفید، در واقع مقداری همدردی با سوسیالیسم نشان داد. من در این‌جا هیچ نظریه پرداز لیبرال خاصی را، چه میل، چه آدام اسمیت یا فردریش هایک، مشخص نمی‌کنم. هر کدام دارای بی‌قاعدگی‌ها یا خط فکری شخصی خود بودند. من از لیبرالیسم سنتی به عنوان یک کل صحبت می‌کنم که ویژگی‌های کلی آن شامل اعتقاد به «قوانین» بازار و

علی‌رغم اصرارشان بر خودمختاری و عدم اعتمادشان به حاکمیت دولتی، این متفکران لیبرال حتی برای ثانیه‌ای به این نیاندیشیدند که فرد از راهنمایی قانونی کاملاً مبرا است. البته که، برداشت‌های آن‌ها از خودمختاری تنظیماتی کاملاً فرای فرد، مثل قوانین بازار را توصیف می‌کند. خودمختاری فردی اما برعکس؛ این قوانین یک نظام اجتماعی را تدوین می‌کنند که در آن همه‌ی «مجموعه‌های افراد» تحت اراده‌ی معروف «دست نامرئی» رقابت نگه داشته می‌شوند. تناقض برانگیز است که قوانین بازار توسط همان افرادی که «مجموعه‌ای از افراد» را تبیین کرده‌اند، بر اجرای «اراده‌ی آزاد» غلبه می‌کند.

هیچ جامعه‌ی عقلانی‌ای نمی‌تواند بدون مؤسسات وجود داشته باشد؛ و اگر جامعه‌ای به عنوان «گروهی از افراد، نه کمتر و نه بیشتر» قرار باشد شکل یابد، به سادگی محو خواهد شد. چنین تجزیه‌ای، بدون شک، در واقعیت اتفاق نخواهد افتاد. لیبرال‌ها، با این وجود، به اندیشه‌ی «بازار آزاد» و «رقابت آزاد» که توسط «قوانین رام نشدنی» اقتصاد سیاسی هدایت می‌شوند چنگ خواهند انداخت.

متنابا، آزادی که از نظر واژه‌شناختی ریشه‌اش را از واژه‌ی آلمانی Freiheit (که در زبان‌های رومی هیچ معادلی ندارد) وام گرفته، نقطه‌ی رهایی‌اش را نه از فرد، بلکه از اجتماع، یا به طور کلی از جامعه می‌گیرد. در قرن گذشته و اوایل قرن حاضر، همزمان که تئوریسین‌های بزرگ سوسیالیست مفاهیم پیچیده‌تری از آزادی را جستجو کرده‌اند، فرد و ترقی‌اش آگاهانه با تکامل اجتماعی و به صورتی خاص، موسساتی که تمایز جامعه از تراکم حیوانات را رقم می‌زنند، در هم آمیخته‌اند.

نکته‌ای که تمرکز ایشان را به صورت یگانه‌ای اخلاقی می‌کرد این واقعیت بود که، به عنوان انقلابی‌های اجتماعی، این پرسش کلیدی را مطرح کردند – چه چیز یک جامعه‌ی عقلانی را تبیین می‌کند؟ – پرسشی که مرکزیت اقتصاد در یک جامعه‌ی آزاد را از بین می‌برد. جایی که تفکر لیبرال به طور کلی جامعه را به اقتصاد تقلیل داده، بسیاری از اشکال سوسیالیسم (غیر از مارکسیسم)، که در میان ایشان کرویوتکین آنارشیزم را «جناح چپ» در نظر گرفته، اقتصاد را در جامعه حل کرده‌اند.³

در قرن هجده و نوزده، همزمان که جنبش روشنگری و مشتقاتش ایده‌ی تغییرناپذیری مؤسسات را به زمین تفکر اجتماعی آوردند، فردیت نیز تغییرپذیر به نظر آمد. نزد متفکران سوسیالیست آن دوره، «مجموعه یا گروه» روشی کاملاً بیگانه برای توصیف جامعه بود. آن‌ها به درستی آزادی فردی را با آزادی اجتماعی همسان می‌دانستند؛ همچنین به شکل ویژه‌ای، آزادی را مفهومی تکامل یابنده و وحدت‌ساز تعریف می‌کردند.

«رقابت» آزاد است. مارکس به هیچ وجه عاری از این تاثیر نبود: او نیز بی‌وقفه تلاش کرد تا «قوانین» جامعه را کشف کند، مانند بسیاری از سوسیالیست‌ها در قرن گذشته، از جمله اتوپایی‌هایی مانند چارلز فوریه.³ رجوع کنید به «آنارشیزم» کرویوتکین، مقاله‌ی معروف بریتانیکا که به یکی از پرخواننده‌ترین آثار او بدل شد. منتشر شده در: Roger N. Baldwin, ed., Kropotkin's Revolutionary Pamphlets: A Collection of Writings by Peter Kropotkin (Vanguard Press, 1927; reprinted by Dover, 1970).

متعهد به پذیرش دولت و منطقه‌گرایی نمی‌کند، چه رسد به فردگرایی. علاوه بر این، فدراسیون اغلب مترادف با کنفدراسیون است، اصطلاحی که به نظر من با سنت آزادی‌خواهانه سازگارتر است. آنچه در مورد این اصطلاح بی‌خطر (تاکنون) قابل توجه است، نزدیکی فوق‌العاده‌ی آن به شهرداری‌گرایی آزادی‌خواه، بعد سیاسی بوم‌شناسی اجتماعی است، که من در جاهای دیگر به طور مفصل به آن اشاره کرده‌ام.

در کمونالیسم، آزادی‌خواهان واژه‌ای در دسترس دارند که می‌توانند آن را چه از طریق تجربه غنی کنند. مهم‌تر از همه، این کلمه نه تنها می‌تواند بیانگر آن چیزی باشد که ما با آن مخالفیم، بلکه می‌تواند بیانگر آن چیزی باشد که ما طرفدار آن هستیم، یعنی طرفدار آن هستیم، یعنی بعد دموکراتیک تفکر آزادی‌خواه و شکلی آزادی‌خواه از جامعه. این واژه برای عملی به کار می‌رود که می‌تواند دیوارهای محله‌های زاغه‌نشین را که به صورت مکرر، آنارشیزم را در اگزوتیک فرهنگی و درون‌گرایی روانی زندانی می‌کند، خراب کند. این در مخالفت صریح فردگرایی خفه کننده است که به راحتی در کنار خودمحوری بورژوازی و نسبی‌گرایی اخلاقی قرار می‌گیرد، که هر کنش اجتماعی را بی‌ربط و در واقع از نظر نهادی بی‌معنا می‌کند.

تاکید بر این نکته حائز اهمیت است که شهرداری‌گرایی آزادی‌خواه – یا کمونالیسم، همانطور که در اینجا نامش را گذاشته‌ام – یک دیدگاه در حال توسعه است، سیاستی که در نهایت به دنبال دستیابی به «کمون کمون‌ها» است. به این صورت که، تلاش می‌کند یک آلترناتیو کنفدرال دموکراتیک و سراسر برای دولت، و برای یک جامعه‌ی بوروکراتیک متمرکز ارائه دهد. برای به چالش کشیدن شهرداری‌گرایی لیبرتارین، همانطور که بسیاری از لیبرال‌ها و اکوسوسیالیست‌ها انجام داده‌اند، با این فرض که اندازه‌ی موجودیت‌های شهری موجود، موانع لجستیکی غیر قابل حلی را در راه موفقیت آن قرار می‌دهد، این مفهوم را تبدیل به یک «استراتژی» شطرنج کرده و شرایط را در چارچوب داده شده‌ی جامعه، منجمد می‌کند، سپس بدهی‌ها و اعتبارات را تلمبار می‌کنند تا پتانسیل آن برای «موفقیت»، «اثربخشی»، «سطوح بالای مشارکت» و مانند آن مشخص شود. شهرداری‌گرایی آزادی‌خواه (لیبرتارین) شکلی از حسابداری اجتماعی برای شرایط فعلی نیست، بلکه یک فرآیند دگرگونی است که با آنچه می‌توان در شرایط کنونی تغییر داد، به عنوان نقطه عزیمتی معتبر، برای دستیابی به آنچه در یک جامعه‌ی عقلانی باید باشد، آغاز می‌شود.

شهرداری‌گرایی آزادی‌خواه بیش از هر چیز یک سیاست است. کاربرد این کلمه در معنای اصلی یونانی‌اش، دربار فرآیند بازسازی آنچه که اکنون «رای بالقوه‌ی انتخاباتی» یا «مالیات‌دهندگان» نامیده می‌شوند، به شهروندان فعال، و بازسازی آنچه که اکنون مجتمع‌های شهری هستند، به جوامع اصلی که با یکدیگر از طریق کنفدراسیون‌هایی در ارتباطند که در نهایت قادرند موجودیت دولت را نفی کنند و آن را به چالش بکشند، است. در غیر این صورت، چیزی جز تقلیل این توسعه‌ی چندوجهی و فرآیندی به یک کاریکاتور نیست. بعلاوه، شهرداری‌گرایی آزادی‌خواه، حکم جانشین برای انجمن‌ها را ندارد – برای جنبه‌های خانوادگی و اقتصادی زندگی – که بدون آن‌ها وجود

است، با این وجود، یک ابهام ساختاری را حفظ می‌کند که چیزی در مورد نهادهای لازم برای تسریع توزیع کمونیستی کالاها به ما نمی‌گوید. یک هدف وسیع را نشانه رفته، یک خواسته – افسوس که به طرز وحشتناکی توسط ارتباط «کمونیسم» با بلشویسم و دولت لکه‌دار شده است – اما حوزه‌ی عمومی و اشکال انجمن‌های نهادی آن در بهترین حالت، ناواضح است، و در بدترین حالت، مستعد یک تعهد توتالیتار می‌ماند.

من پیشنهاد می‌کنم که بعد دموکراتیک و بالقوه‌ی عملی اهداف آزادی‌خواهانه به عنوان کمونالیسم بیان شود، اصطلاحی که برخلاف اصطلاحات سیاسی که زمانی به صراحت برای تغییرات اجتماعی رادیکال مطرح می‌شدند، از لحاظ تاریخی مورد سوءاستفاده قرار نگرفته است. به عقیده‌ی من، حتی تعاریف ساده‌ی فرهنگ لغات از کمونالیسم، تا حد زیادی چشم‌انداز یک «کمون کمون‌ها» را نشان می‌دهد، که توسط گرایش‌های انگلیسی-آمریکایی کنونی که آنا‌رشی را در اشکال مختلف به عنوان «آشوب»، یا به عنوان «وحدتی عرفانی» با «طبیعت» تحسین می‌کنند، از آن به عنوان «خودشکوفایی» و «خلسه»، اما بالاتر از همه، به عنوان فرضیه‌ای شخصی یاد می‌کنند، از دست رفته است.⁷

به من گفته‌اند برای داشتن «تجربه‌ای منحصر به فرد»، بازدیدکنندگان از قسمت پایینی شرق نیویورک (نزدیک میدان سن مارک) می‌توانند در کافه آنا‌رشی غذا بخورند. این کافه، غذایی عالی از منوایی گران‌قیمت، بازتولید نقاشی معروف The Fourth Estate روی دیوار، شاید برای کمک به هضم غذا، و یک پیشخدمت فرانسوی زبان برای خوشامدگویی به مشتریان هیپی را پیشنهاد می‌کند. من نمی‌توانم تایید کنم که آیا نوشته‌های گای دوبور، راثول وانیگم، فردی پرلمن و حکیم بی در آنجا به فروش می‌رسد، یا نسخه‌هایی از Anarchy: A Journal Desire یا Armed The Fifth Estate or Demolition Derby برای مطالعه در دسترس است یا خیر، اما خوشبختانه به اندازه‌ی کافی کتابفروشی عجیب و غریب در این نزدیکی هست که بتوانید آن‌ها را بخرید.

کمونالیسم به عنوان «نظریه یا سیستمی دولتی که در آن جوامع مجازی خودمختار و محلی، به صورتی غیرمتمرکز در یک فدراسیون قرار دارند»، تعریف می‌شود.⁸ هیچ فرهنگ لغت انگلیسی از نظر سیاسی خیلی پیچیده نیست. این استفاده از اصطلاحات «دولت» و «خودمختار» ما را

⁷ ارتباط «هرج و مرج»، «کوچ نشینی» و «تروریسم فرهنگی» با «آنا‌رشی هستی‌شناختی» (که انگار بورژوازی چنین کارهایی را به «صنعت لذایت» در ایالات متحده تبدیل نکرده است) در T.A.Z: منطقه‌ی خود مختار موقت (نیویورک: اتنومدیا، 1985) اثر حکیم بی (با نام مستعار پیتر لمبورن ویلسون) توضیح داده شده است. این جزوه را به عنوان تاثیرگذارترین و پرخواننده‌ترین «مانیفست» جوانان ضدفرهنگ آمریکا تجلیل می‌کنند و با تایید خاطر نشان می‌کنند که خوشبختانه عاری از حملات آنا‌رشیستی معمول به سرمایه‌داری است. این نوع آوارهای دهه 1960 به شکلی در بیشتر روزنامه‌های آنا‌رشیستی آمریکایی بازتاب می‌یابد که به جوانانی که هنوز «قبل از اینکه زمان رشدشان فرا رسد» خوشگذرانی نکرده‌اند (نظری که سال‌ها بعد از فعالان دانشجویی پاریسی در سال 68 شنیدم) هجوم می‌آورد و آن‌ها را تبدیل به مشاور املاک و حسابدار می‌کند.

⁸ برگرفته از فرهنگ لغت American Heritage Dictionary of the English Language (Boston: Houghton Mifflin Co, 1978)

به طور خلاصه، هم جامعه و هم فرد، به بهترین نحوی که این واژه ایجاب می‌کند، تاریخ نگاری شده‌اند؛ به عنوان فرایندی همواره در حال ترقی، خودسازنده و خلاق که در آن هرکدام درون و از طریق دیگری وجود داشتند. امیدواریم، این تاریخ نگاری با حقوق و وظایف جدید در حال توسعه همراهی شود. شعار بین‌الملل اول، در حقیقت، مطالبه‌ی «نه حق بدون وظیفه»، نه وظیفه‌ی بدون حق» بود. مطالبه‌ای که بعدها به عنوان سرصفحه‌ی ثابت تمام گاهنامه‌های آنا‌رکوسندیکالیستی اسپانیا و دیگر نقاط جهان ظاهر شد.

بنابراین، برای متفکران سوسیالیست کلاسیک، قبول فرد بدون جامعه همان اندازه بی‌معنی است که قبول جامعه بدون فرد. آن‌ها هر دوی این مفاهیم را به صورت چارچوب‌هایی عقلانی و بنیادی، که دربرگیرنده‌ی عالی‌ترین مرتبه از آزادی بیان در هر جنبه از زندگی اجتماعیست تفسیر می‌کردند.

II

فردگرایی، آن‌گونه که لیبرالیسم کلاسیک تفسیرش می‌کند، در ابتدا بر یک تخیل استوار بود. پیش‌فرض آنان در مورد «قانون‌پذیری» اجتماعی، که توسط رقابت بازار سرپا مانده، با اسطوره‌اش درباره‌ی «فرد» گسستی آشکار داشت. با عدم وجود پیش‌فرض‌های بیشتر برای پشتیبانی این مسئله، کار ماکس اشتیرنر که به طرز غم‌انگیزی ضعیف‌تئوریزه شده بود، دارای یک گسست مشابه بود: گسست ایدئولوژیک بین خود(ایگو) و جامعه.

مسئله‌ی محوری‌ای که این گسست – درواقع این تضاد – را آشکار می‌کند، مسئله‌ی دموکراسی است. البته منظور من از دموکراسی به هیچ عنوان «دولت نمایندگی» نیست، بلکه دموکراسی رودررو است. با توجه به خاستگاه آن در آتن کلاسیک، آن‌طور که من از دموکراسی استفاده می‌کنم، در حقیقت مدیریت مستقیم شهر توسط شهروندان در مجامع مردمی است – که این واقعیت را کم اهمیت نمی‌کند که دموکراسی آتنی از پدرسالاری، برده‌داری و حکومت طبقاتی و مسئله‌ی محدود کردن شهروندی برای مردان آتنی زاده، آسیب دیده است. آنچه من به آن اشاره می‌کنم یک سنت درحال تحول از ساختارهای نهادی است، نه یک «الگوی» اجتماعی.⁴ پس

⁴ من هرگز دموکراسی کلاسیک آتن را به عنوان یک «الگو» یا «ایده‌ال» تلقی نکرده‌ام که باید در یک جامعه‌ی عقلانی احیا شود. من مدتهاست که آتن را به یک دلیل تحسین کرده‌ام: شهر در دوران پریکلیس شواهد قابل‌توجهی در اختیار ما می‌گذارد که ساختارهای خاصی می‌توانند وجود داشته باشند – سیاست‌گذاری توسط یک مجمع، چرخش و محدود کردن دفاتر دولتی و دفاع توسط یک شهروند مسلح غیرحرفه‌ای. دنیای مدیترانه‌ی قرن پنجم قبل از میلاد عمدتاً مبتنی بر اقتدار سلطنتی و عرف سرکوبگر بود. این که همه‌ی جوامع مدیترانه‌ای آن زمان به پدرسالاری، برده‌داری و دولت(معمولاً به شکل مطلقه) نیاز داشتند یا از آن‌ها استفاده می‌کردند، تجربه‌ی آتنی‌ها را به خاطر آنچه به طور مختصر

دموکراسی‌ای که به طور کلی تعریف می‌شود، مدیریت مستقیم جامعه در مجامع رودررو است - که در آن سیاست توسط شهروند و اداره توسط شوراهای موظف انجام می‌شود.

آزادی‌خواهان معمولاً دموکراسی را حتی به این معنا، نوعی «حکومت» می‌دانند زیرا در تصمیم‌گیری، دیدگاه اکثریت غالب است و بنابراین بر اقلیت «حکم می‌کند». به این ترتیب می‌توان گفت که دموکراسی با یک آرمان حقیقتاً آزادی‌خواهانه سازگار نیست. حتی یک مورخ زبده آنارشیزم به نام پیتر مارشال متوجهی این امر هست وقتی می‌گوید نزد آنارشیزم‌ها، «اکثریت حقیقی در دیکته کردن چیزی به اقلیت ندارد، حتی اقلیت یک نفره، چه برسد به حق دیکته‌ی اقلیت به اکثریت».⁵ آزادی‌خواهان بارها این عقیده را تکرار کرده‌اند.

آنچه در مورد ادعاهایی مانند مارشال قابل توجه است، زبان بسیار تحقیرآمیز آن‌هاست. به نظر می‌رسد اکثریت‌ها نه «تصمیم می‌گیرند» و نه «بحث می‌کنند»: بلکه «حکومت می‌کنند»، «دیکته می‌کنند»، «فرمان می‌دهند»، «اجبار می‌کنند» و مانند آن. در جامعه‌ای آزاد که نه تنها اجازه داده، بلکه بیشترین میزان مخالفت را پرورش می‌دهد، تربیون‌هایش در مجامع و رسانه‌هایش برای بیان کامل همه‌ی دیدگاه‌ها باز باشد، نهادهایش واقعاً محل بحث و گفت‌وگو باشند - می‌توان به‌طور منطقی پرسید که آیا چنین جامعه‌ای هنگامی که باید به تصمیمی مربوط به رفاه عمومی بیاندیشد، نیاز هست که چیزی را «دیکته» کند؟

پس چگونه جامعه، جدا از قراردادهای فردی صرف، تصمیمات جمعی پویا در مورد امور عمومی اتخاذ خواهد کرد؟ تنها جایگزین جمعی برای رای اکثریت، به عنوان راهی برای تصمیم‌گیری که معمولاً ارائه می‌شود، رویه‌ی اجتماع است. در واقع، اجماع حتی نزد «آنارکو-بدوی‌گرایان» مشهور که عصر یخبندان و مردمان «ابتدایی» یا «اولیه‌ی» معاصر را اوج دستیابی اجتماعی و روانی انسان می‌دانند، دچار ابهام شده است. من انکار نمی‌کنم که اجماع ممکن است شکل مناسبی از تصمیم‌گیری در گروه‌های کوچکی از مردم باشد که به طور کامل با یکدیگر آشنا هستند. اما برای بررسی عملی اجماع، تجربه‌ی خودم به من نشان داده که وقتی گروه‌های بزرگ‌تر سعی می‌کنند با اجماع تصمیم‌گیری کنند، معمولاً آن‌ها را مجبور می‌کند که در تصمیم‌گیری‌شان به کمترین مخرج فکری مشترک برسند: غیر بحث‌برانگیزترین یا حتی میان‌مایه‌ترین تصمیمی که مجمع قابل توجهی از مردم می‌توانند به آن دست یابند اتخاذ می‌شود - دقیقاً به این دلیل که همه باید با آن موافق باشند یا در غیر این صورت از رای دادن در مورد آن موضوع کناره‌گیری کنند. نگران‌کننده‌تر، دریافته‌ام که این امر به یک استبداد موزیانه و دستکاری‌های فاحش اجازتی دخالت می‌دهد - حتی اگر به نام خودمختاری یا آزادی استفاده شود.

به فرد وارد زندگی اجتماعی می‌کرد، از جمله درجه‌ی بی‌سابقه‌ای از آزادی بیان، قابل توجه‌تر می‌کند. ساده‌لوحانه است اگر فرض کنیم آتن می‌توانست از ابتدایی‌ترین ویژگی‌های جامعه‌ی باستانی در روزگار خود بالاتر رفته باشد. از فاصله‌ی 2400 ساله اکنون این امتیاز را داریم که آن را زشت و غیر انسانی قضاوت کنیم. متأسفانه، حتی تعداد کمی از مردم امروز هم حاضر نیستند که گذشته را بر اساس حال قضاوت کنند.

Peter Marshall, *Demanding the Impossible: A History of Anarchism* (London: 5
HarperCollins, 1992), p. 22

من درباره‌ی اجماع تا حدی مفصل صحبت کرده‌ام، چرا که جایگزین معمول فردی برای دموکراسی را تشکیل می‌دهد که معمولاً به عنوان «بی‌حکومتی» - یا شکل شناور آزادانه‌ی استقلال شخصی - در برابر «حکومت» اکثریت مقابله می‌کند. از آنجایی که ایده‌های آزادی‌خواهانه در ایالات متحده و بریتانیا به طور فزاینده‌ای به سمت تأیید استقلال شخصی می‌روند، به نظر من، شکاف بین فردگرایی و جمع‌گرایی ضد دولتی غیرقابل اتصال است. آنارشیزم فردی در میان جوانان امروز ریشه‌ی عمیقی پیدا کرده است. علاوه بر این آن‌ها به طور فزاینده‌ای از کلمه‌ی «آنارشی» نه تنها برای بیان مواضع شخصی، بلکه برای بیان مجموعه‌ای از دیدگاه‌های ضدعقلانی، عرفانی، ضدفناوری و ضدتمدنی استفاده می‌کنند، که استفاده از کلمه‌ی «آنارشیزم» را برای آنارشیزم‌هایی که ایده‌های خود را در سوسیالیسم تثبیت می‌کنند، بدون تأکید بر صفتی کیفی از آنارشیزم غیرممکن می‌سازد. هوارد ارلیش، یکی از تواناترین و نگران‌ترین رفقای آمریکایی‌ما، از عبارت «آنارشیزم اجتماعی» برای عنوان مجله‌ی خود استفاده می‌کند، تا ظاهراً دیدگاه‌های خود را از آنارشیزمی که از نظر ایدئولوژیک در لیبرالیسم و احتمالاً بدتر از آن تثبیت شده است، متمایز کند.

من می‌خواهم پیشنهاد کنم که اگر بخواهیم مفهوم آزادی را به طور گسترده توضیح دهیم، به چیزی بیش از یک صفت کیفی نیاز است. واقعاً مایه‌ی تاسف است اگر امروز آزادی‌خواهان مجبور شوند به معنای واقعی کلمه توضیح دهند که به یک جامعه اعتقاد دارند، نه مجموعه‌ای صرف از افراد! یک قرن پیش، این عقیده مفروض بود، امروزه، آن‌قدر از بدنه‌ی جمع‌گرایانه‌ی آنارشیزم کلاسیک دور شده است که در آستانه‌ی تبدیل شدن به یکی از مراحل زندگی شخصی نوجوانان و یک مُد برای مریبان میانسال آن‌هاست، راهی برای «خودسازی» و معادل ظاهراً «رادیکال» گروه‌های مخالف.

امروز، باید جایی در طیف سیاسی وجود داشته باشد که بدنه‌ای از اندیشه‌های ضد استبدادی که مبارزه‌ی تلخ بشریت را برای رسیدن به حیات اجتماعی اصیل خود به پیش می‌برد - «کمون کمون‌های» معروف - به وضوح به صورت نهادی و ایدئولوژیک بتواند تدوین شود. باید راهی وجود داشته باشد که در آن افراد ضد استبداد و متعهد اجتماعی بتوانند برنامه و راهی عملی برای تلاش به منظور تغییر جهان، و نه صرفاً روحیات خود، ایجاد کنند. باید میدانی برای مبارزه وجود داشته باشد که بتواند مردم را بسیج کند، به آن‌ها کمک کند تا خودشان را آموزش دهند و سیاست ضد استبدادی را توسعه دهند، تا از این کلمه به معنای کلاسیک آن استفاده کنند، در واقع، یک حوزه‌ی عمومی جدید را در برابر دولت و سرمایه‌داری قرار دهند.

به طور خلاصه، ما نه تنها باید بُعد سوسیالیستی آنارشیزم، بلکه باید بعد سیاسی آن را بازیابی کنیم؛ دموکراسی. آنارشیزم فارغ از بعد دموکراتیک و حوزه‌ی عمومی اشتراکی یا شهری خود، ممکن است در واقع چیزی بیش از «مجموعه‌ای از افراد، نه بیشتر و نه کمتر» را نشان دهد. حتی آنارکوکمونیسم، گرچه از میان اصطلاحات وصفی آرمان آزادی‌خواهانه تا حد زیادی ارجح‌تر

آزادی خواهان که به دنبال انحلال سلسله مراتب، طبقات، سلطه و استثمار است، حتی با اجازه دادن به «اقلیت یک نفره» مارشال برای جلوگیری از تصمیم‌گیری اکثریت یک جامعه، و البته از کنفدراسیون‌های منطقه‌ای و سراسری، اساساً به یک جهش روسویی «اراده عمومی» با دنیای کاپوس‌آمیز هم‌نواپی فکری و روانی تبدیل می‌شود. همان‌طور که روسو بیان کرد و همان‌طور که ژاکوبین‌ها در سال‌های 1793-1794 آن را انجام دادند، در زمان‌های سخت‌تر، به راحتی می‌توانست «مردم را وادار به آزادی کند».

رهبران بالفعل کلامش دقیقاً به این دلیل که کلامش به اندازه‌ی کافی سازماندهی نشده و ساختار دموکراتیک نداشت، نتوانستند از افعال خود قسر در برونند، به طوری که قادر بودند با دستکاری اقدامات عده‌ی معدودی که به خوبی سازماندهی شده بودند مقابله کنند. رهبران بالفعل برای پاسخگویی اقدامات خود تابع ساختارهای کم‌شماری بودند. سهولت استفاده‌ی آن‌ها از «تصمیم‌گیری اجماع» برای اهداف خود، تنها تا حدی گفته شده است،⁶ اما به کار گرفتن اجماع، سرانجام این سازمان بزرگ و هیجان‌انگیز را در «جمهوری فضیلت» روسویی‌اش غرق کرد. همچنین مایلیم اضافه کنیم، که بوسیله‌ی سستی سازمانی‌ای که به رهگذری صرف اجازه می‌داد در تصمیم‌گیری شرکت کند، ویران شد و در نتیجه‌ی آن، سازمان هم تا سرحدی که فاقد ستون فقرات بود تخریب شد. برای من و بسیاری از آنارشیست‌های جوان از ورمونت که چند سالی فعالانه در اتحاد شرکت کرده بودند، دلیل خولی بود تا اجماع را به عنوان کفر ببینیم.

اگر بتوان بدون اجبار مخالفان به اجماع رسید، فرآیندی که در گروه‌های کوچک امکان‌پذیر است، کیست که بتواند با آن به عنوان یک فرآیند تصمیم‌گیری مخالفت کند؟ اما تقلیل یک آرمان آزادی‌خواهانه به حق بی‌قید و شرط یک اقلیت – چه رسد به «اقلیت تک نفره» – برای لغو تصمیم «مجموعه‌ای از افراد» به معنای خفه کردن دیالکتیک ایده‌هایی است که با مخالفت، مواجهه و، بله، تصمیمات رشد می‌کند؛ تصمیماتی که نیازی نیست همه با آن‌ها موافق باشند و نباید هم موافق باشند، این روند جامعه را به گورستانی ایدئولوژیک تبدیل می‌کند. این بدین معنا نیست که حق مخالفان برای استفاده از هر فرصتی برای معکوس کردن تصمیمات اکثریت با بحث دست اول و حمایت نادیده گرفته شود.

⁶ Barbara Epstein, Political Protest and Cultural Revolution: Non-Violent Direct Action in the 1970s and 1980s (Berkeley: University of California Press, 1991), especially pp. 59, 78, 89, 94-95, 167-68, 177. اگرچه من با برخی از حقایق و نتیجه‌گیری‌های کتاب اپستین – براساس دانش شخصی و کلی من از اتحاد کلامش – موافق نیستم، او به وضوح شکست اجماع در این جنبش را به تصویر می‌کشد.

این مورد بسیار قابل توجه را در نظر داشته باشد: بزرگ‌ترین جنبش مبتنی بر اجماع (شامل هزاران شرکت‌کننده) در خاطرات اخیر ایالات متحده، اتحاد کلامش (Clamshell) بود که برای مخالفت با راکتور هسته‌ای سیبروک در اواسط دهه‌ی 1970 در نیوهمشایر تشکیل شد. باربارا اپستین در مطالعه‌ی اخیر خود در مورد این جنبش، کلامش را «اولین تلاش در تاریخ آمریکا برای برقراری یک جنبش توده‌ای بر اساس کنش مستقیم غیر خشونت‌آمیز»، به غیر از جنبش حقوق مدنی دهه‌ی 1960 نامیده است. در نتیجه‌ی موفقیت ظاهری سازمانی آن، بسیاری از اتحادهای منطقه‌ای دیگری نیز علیه راکتورهای هسته‌ای در سراسر ایالات متحده شکل گرفت. من شخصا می‌توانم این واقعیت را تأکید کنم که در اتحاد کلامش، اجماع توسط کویکرهای (Quaker) اغلب بدبین و اعضای یک کمون ناشناخته «آنارکیک» که در مونتاگ ماساچوست قرار داشت، تقویت شد. این جناح کوچک و بهم پیوسته، که با خط مشی پنهان خود متحد شده بود، توانست ذهنیت بسیاری از اعضای کلامش را دستکاری کند تا حسن نیت و تعهدات آرمان‌گرایانه‌ی خود را تابع برنامه‌های فرصت‌طلبانه‌ی این جناح کنند. رهبران بالفعل کلامش حقوق و آرمان‌های افراد بیشماری که وارد آن شده بودند را زیر پا گذاشتند و روحیه و اراده‌ی آن جنبش را تضعیف کردند.

به منظور ایجاد اجماع کامل در یک تصمیم، مخالفان اقلیت غالباً به صورت نامحسوس تشویق، یا از نظر روانی مجبور شدند از رای دادن در مورد یک موضوع نگران کننده خودداری کنند، زیرا مخالفت آن‌ها اساساً به یک وتوی یک نفره تبدیل می‌شد. این رویه که در فرآیندهای اجماع آمریکایی «کنار ایستادن» نامیده می‌شود، اغلب شامل ارعاب مخالفان می‌شود، تا جایی که آن‌ها به طور کامل از فرآیند تصمیم‌گیری کناره‌گیری می‌کنند، نه اینکه با رای دادن به بیان شرافتمندانه و مستمر مخالفت خود بپردازند؛ حتی به عنوان یک اقلیت مطابق با دیدگاه‌های آن‌ها. پس از عقب‌نشینی، آن‌ها از موجوداتی سیاسی بودن، دست کشیده بودند تا «تصمیم» گرفته شود. بیش از یک «تصمیم» در اتحاد کلامش با اجبار مخالفان به سکوت گرفته شد و از طریق زنجیره‌ای از چنین ارعاب‌هایی، «اجماع» در نهایت تنها پس از اینکه اعضای مخالف خود را به عنوان شرکت‌کننده در فرآیند باطل کردند، به دست آمد.

در سطح نظری‌تر، اجماع، حیاتی‌ترین جنبه‌ی همه‌ی گفت‌وگوها، یعنی اختلاف نظر را خاموش کرد. مخالفت ادامه‌دار مخالفان، گفت‌وگوی پرشوری که حتی پس از پیوستن موقت اقلیت به تصمیم اکثریت همچنان ادامه دارد، در کلامش با مونولوگ‌های کسل کننده – و لحن بی‌مناقشه و مرگ‌آور اجماع جاگزین شد. در تصمیم‌گیری اکثریت، اقلیت شکست خورده می‌تواند تصمیمی را که در آن شکست خورده‌اند، لغو کنند – آن‌ها آزادند که به طور آشکار و مداوم اختلافات مستدل و بالقوه‌ی متقاعد کننده‌ی خود را بیان کنند. اجماع، به نوبه خود، به هیچ اقلیتی احترام نمی‌گذارد، بلکه آن‌ها را به نفع «یک» متافیزیکی گروه «اجماع» خاموش می‌کند. نقش خلاق دگراندیشی، که به عنوان یک پدیده‌ی دموکراتیک جاری ارزشمند است، در یکنواختی خاکستری مورد نیاز اجماع، در حال محو شدن است. هر مجموعه‌ای از ایده‌های